

نخست وزیر گرفته تا مأمور راهنمایی تا وقتیکه در خط اسلام باشند یک وظیفه واجبی است که در حکومت اسلامی، مردم بدان ملتزم شده‌اند و باید به آن وفادار باشند و اگر اطاعت نکنند نباید از مسئولان انتظار اداره کشور را داشته باشند چنانکه از پرنده بی بال نباید کسی انتظار پرواز داشته باشد.

معنای اولوالامر:

کلمه «آمر» در آیه «أُولَى الْأَمْرِ» بمعنای کشورداری است نه بمعنای فرمان چنانکه در آیه «شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» نیز کلمه «آمر» بمعنای امر حکومت و اداره امت است. خدا در این آیه به پیغمبرش دستور داده است با اصحابش در امر کشورداری و اداره جامعه مشورت کند. چنانکه روشن است امر در این آیه نمی‌تواند بمعنای فرمان باشد. و نیز در سخن عمرو بن مرحوم که به حضرت علی (ع) دعا می‌کند و می‌گوید: «وَقَفَّ اللَّهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَجَمَعَ لَهُ أَمْرَ الْمُسْلِمِينَ» (شرح ابن ابی الحدید جلد ۳ ص ۱۸۷) یعنی خدا به امیرالمؤمنین توفیق دهد و امر مسلمانان را برای او مجتمع سازد کلمه «امر» در اینجا به معنای کشورداری است نه بمعنای فرمان زیرا فرمان جمع و تفریق ندارد ولی کشورداری گاهی مجتمع و منسجم است و گاهی آشفته است، و هرهم ریخته و بز در سخن ماء - سین ع) که می‌فرماید: «مِنْ أُولَى بِلَايَةِ هَذَا الْأَمْرِ» (ارشاد مفید ص ۲۰۵) یعنی ما برای بدست گرفتن این امر شایسته‌تریم. مقصود امام از کلمه «آمر» حکومت و زمامداری است.

و در سوره شوری آیه ۳۸ ضمن شمردن امتیازات مسلمانان پیشرفته می‌فرماید: «وَأَفْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» یعنی یکی از امتیازات این مسلمانان اینست که در امر خود مشورت می‌کنند. بدیهی است این امر بمعنای فرمان نیست بلکه چیزی است که متعلق به همه مسلمانان است و روشن‌ترین مصداقش همان امر کشورداری و اداره امت است.

و حضرت علی (ع) که در خطبه شقشقیه می‌فرماید: «فَلَمَّا نَهَضْتُ

بِالْأَمْرِ نَكُنْتَ طَائِفَةً» یعنی وقتی که قیام به امر کردم یک گروه پیمان شکستند، کلمه «أمر» در سخن امام بمعنای زمامداری و اداره کشور است. و کلمه «أولی» که اسم جمع است بمعنای صاحبان و متصدیان است و هنگامیکه به کلمه «أمر» اضافه می شود بمعنای متصدیان امر حکومت و کشورداری است و معلوم است که لفظ «أولی» در آیه «أولی الامر» چون اسم جمع مضاف است از الفاظ و صیغه های عموم شمرده می شود و شامل همه متصدیان امر کشورداری می گردد بنابراین اگر در حکومت پیغمبر اکرم چند صد هزار مأمور حکومتی وجود داشته باشد همه آنان «أولوالامر» هستند و به حکم آیه «أولی الامر» اطاعت از همه آنان اگر در خط اسلام باشند واجب است و کلمه «مِنْكُمْ» در آیه مزبور اشاره به اینست که این اولی الامر و متصدیان کشورداری از خود شما امت هستند و از طرف خود شما مسئولیت پذیرفته اند پس آنانرا از خود بدانید و دستوراتشان را اجرا کنید.

سخن شیخ انصاری:

مرحوم شیخ انصاری در توضیح معنای «أولی الامر» می فرماید: «الظَاهِرُ مِنْ هَذَا الْعُنْوَانِ عَرَفًا مَنْ يَجِبُ الرُّجُوعُ إِلَيْهِ فِي الْأُمُورِ الْعَامَّةِ الَّتِي لَمْ تُخَمَلْ عَلَى شَخْصٍ لِحَاصِّن» (مکاسب چاپ تبریز ص ۱۵۳).

یعنی ظاهر اینست که «أولی الامر» در نظر عرف کسانی هستند که در کارهای عمومی که وظیفه شخص خاصی نیست باید به آنان رجوع کرد. مقصود شیخ از کارهای عمومی کارهای حکومتی و امور کشورداری است و معلوم است کسانی که در امور کشورداری باید به آنان رجوع کرد همان مسئولان حکومتی در همه سطوح هستند.

بدیهی است که چون قرآن کتاب ابدی و احکام آن همیشگی است حکم آیه «أولی الامر» نیز تا ابد و در همه زمانها باید اجرا شود بنابراین در جمهوری اسلامی ایران که براساس اسلام بنا شده است لفظ «أولی الامر»

شامل ولی فقیه و همه مسئولان حکومت اسلامی می شود و اطاعت از آنان در محدوده مسئولیتشان تا وقتی که در خط اسلام باشند واجب است.

مصادقهای اولی الامر.

در توضیح معنای «اولی الامر» نقلهای مختلفی وجود دارد که در نظر ابتدائی متعارض می نمایند ولی در واقع متعارض نیستند و ما آنها را میآوریم و روشن می کنیم که متعارض نیستند:

۱ — از ابن عباس نقل می کنند که گفته است: آیه «اولی الامر» در باره عبدالله بن حذافه نازل شد که رسول خدا (ص) او را به فرماندهی یک واحد نظامی به جهاد فرستاد (تفسیر الدر المنثور ج ۲ ص ۱۷۶).

۲ — از مجاهد نقل می کنند که رسول خدا (ص) حضرت امیر (ع) را (هنگام حرکت برای جنگ تبوک) بجای خود در مدینه به سرپرستی مردم گماشت و آیه «اولی الامر» در این واقعه در باره علی (ع) نازل شد و مردم را امر کرد که از آنحضرت اطاعت کنند (تفسیر برهان ج ۱ ص ۳۸۶).

۳ — مرحوم طبرسی از امام محمدباقر و امام جعفر صادق (ع) نقل می کند که فرموده اند: اولی الامر ائمه اهل بیت (ع) هستند (تفسیر مجمع البیان ج ۳ ص ۶۴).

باید دانست که بین این سه نقل تعارض نیست زیرا هر یک از این سه نقل بعضی از مصادقهای اولی الامر را ذکر کرده است و اینک توضیح مطلب:

الف — ابن عباس که می گوید: آیه «اولی الامر» در باره عبدالله بن حذافه نازل شده است مقصودش اینست که عبدالله بن حذافه چون از طرف رسول اکرم (ص) به فرماندهی یک نیروی نظامی منصوب شد یک مصداق از «اولی الامر» محسوب می شود نه اینکه «اولی الامر» منحصر به عبدالله بن حذافه است.

ب — مجاهد که می گوید: آیه «اولی الامر» در باره حضرت امیر (ع) نازل شده است مقصودش اینست که علی (ع) یک مصداق از «اولی

الامر» بود زیرا هنگامیکه آنحضرت بدستور پیغمبر اکرم (ص) بجای او در مدینه ماند و مردم مأمور شدند از او اطاعت کنند یک مسئولیت اجرایی در حکومت رسول خدا (ص) پیدا کرد و یکی از صدها مسئولان حکومتی محسوب می شد که همه آنان «أولی الامر» بودند بنابراین حضرت امیر (ع) با اینکه در آنزمان امام نبود یک مصداق از «أولی الامر» محسوب می شد و اطاعتش واجب بود نه اینکه «أولی الامر» منحصر به آنحضرت باشد. ضمناً حضرت امیر (ع) وقتیکه زمامدار شد مصداق دیگری از «أولی الامر» و در رأس سایر مصداقها بود.

ج — خبری که طبرسی از دو امام نقل کرد که فرموده اند: «أولی الامر» ائمه اهل بیت (ع) هستند مصداقهای دیگری را که باید «أولی الامر» باشند بیان کرده است نه اینکه بقیه مصداقها را نفی کرده باشد و در حقیقت خبر مزبور این مطلب را گوشزد کرده است که باید ائمه اهل بیت زمامدار باشند نه طاغوتها زیرا آنچه خوبان همه دارند در آنان جمع است و همه لیاقتهایی که باید در زمامدار باشد در ائمه (ع) بطور اکمل وجود دارد و اگر آنان زمامدار نشوند ظلم بزرگی به امت اسلامی شده است پس باید گفت: این خبر یک مفهوم انشائی را گوشزد کرده و می گوید: باید ائمه (ع) أولی الامر و زمامدار باشند و این در زمانی بود که طاغوتها زمامدار بودند نه ائمه (ع) پس در این حدیث جمله خبری هدف انشائی دارد و جمله خبری که هدف انشائی دارد فراوان است و ما دو نمونه از آنرا در اینجا می آوریم:

نمونه اول: در ایامی که امام حسین (ع) آماده حرکت از مکه به کوفه بود عبدالله بن زبیر به آنحضرت گفت: «مَا أَدْرِي مَا تَرَكْنَا هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ وَكَفْنَا عَنْهُمْ وَنَحْنُ أَبْنَاءُ الْمُهَاجِرِينَ وَوَلَاةُ هَذَا الْأَمْرِ دُونَهُمْ؟» (تاریخ طبری جلد ۲ ص ۲۸۸) یعنی نمی دانم چرا ما از مبارزه با بنی امیه خودداری می کنیم در حالیکه ما فرزندان مهاجرین و والیان امر حکومت هستیم نه آنان؟. عبدالله زبیر این سخن را در زمانی گفت که نه او زمامدار بود و نه امام حسین (ع) و مقصودش این بود که باید ما زمامدار باشیم نه بنی امیه و در اینجا جمله خبری

هدف انشائی دارد.

نمونه دوم: نمونه دوم حدیث غدیر است که رسول خدا (ص) فرمود: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاً فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاً» (الغدیر جلد ۱ ص ۱۱) یعنی هر کس من زمامدار او هستم علی زمامدار او است. هدف این جمله خبری یک مفهوم انشائی است و می خواهد بگوید: مردم باید بعد از من زمامداری را به علی بدهند. در زمانی که رسول خدا (ص) این سخن را فرمود علی (ع) زمامدار نبود پس از رحلت پیغمبر نیز بلافاصله علی زمامدار نشد بنابراین پیغمبر خدا نمی خواهد بفرماید: هر کس من زمامدار او هستم الآن علی در حیات من زمامدار او است و نیز نمی خواهد خبر بدهد که پس از رحلت من بلافاصله علی زمامدار خواهد شد چون این هر دو خبر برخلاف حقیقت است پس هدف سخن پیغمبر (ع) یک مفهوم انشائی است و می خواهد بفرماید: مردم باید بعد از من به یاری علی برخیزند و زمامداری را به وی بدهند. بدیهی است زمامدار شدن علی (ع) نیاز به یاری مردم داشت و از این رو رسول اکرم بعد از جمله سابق بلافاصله در باره یاری کنندگان علی (ع) دعا کرد و گفت: «وَأَنْصُرَ مَنْ نَصَرَهُ وَآخُذُ مَنْ خَذَلَهُ» یعنی خدایا یاری کن هر کس را که علی را یاری کند و یاری نکن هر کس را که علی را یاری نکند.

همانطور که در این دو نمونه که ذکر کردیم جمله خبری هدف انشائی دارد حدیثی نیز که مرحوم طبرسی از صادقین (ع) نقل کرد که فرموده اند: «أُولَى الْأَمْرِ» مذکور در قرآن ائمه اهل بیت هستند جمله خبری است که هدف انشائی دارد و معنای آن اینست که باید ائمه (ع) زمامدار باشند نه طاغوتها، پس این حدیث دلالت ندارد که «أُولَى الْأَمْرِ» مذکور در قرآن غیر از دوازده امام مصداق دیگری ندارد و ولی فقیه و مسئولان حکومتش که در خط اسلام هستند از مصداقهای «أُولَى الْأَمْرِ» نیستند.

یک شاهد از قرآن:

قبلاً گفتیم: لفظ «أُولَى الْأَمْرِ» شامل همه مسئولان حکومت مشروع

اسلامی از ولی فقیه تا مسئولان پائین تر می شود و اینک در تأیید گفته سابق آیه ای از قرآن می آوریم که دلالت دارد در زمان حکومت رسول خدا (ص) مصداقهائی از «أولی الامر» وجود داشته اند که دارای مسئولیتهای اجرایی بوده اند و آن آیه اینست: «وَإِذَا جَاءَهُمْ أَمْرٌ مِنَ الْأَمْنِ أَوِ الْخَوْفِ أَذَاعُوا بِهِ وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولَى الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ» (سوره نساء آیه ۸۳) یعنی هنگامیکه خبری ایمنی بخش یا ترس آور به آنان می رسد آنرا شایع می کنند و اگر آنرا به رسول خدا (ص) و متصدیان امر کشورداری ارجاع می کردند کاوشگران با بصیرت حقیقت آن خبر را کشف می کردند.

این آیه در باره بعضی از افراد سطحی و کم فکر نازل شده است که اخبار جنگی را چه ایمنی بخش و چه ترس آور و چه راست و چه دروغ بین مردم شایع می کردند که گاهی بنفع دشمن و به زیان امت اسلامی بود آیه شریفه این کار را صحیح ندانسته و گفته است: اگر آنان این اخبار نظامی را چه مسرت بخش و چه وحشت آور به رسول خدا (ص) و متصدیان امر کشورداری و اداره کنندگان امور جنگی ارجاع می کردند هم رسول خدا (ص) تشخیص می داد که این خبر راست است یا دروغ و شایع کردن آن بمصلحت است یا نه؟ و هم افراد با بصیرت و کاوشگر از «أولی الامر» و متصدیان اداره امت و کارهای جنگی تحقیق می کردند و راست و دروغ آنرا استنباط می نمودند و آنچه را از اسرار نظامی می دانستند که نباید پخش شود پخش نمی کردند و آنچه پخش کردنش بمصلحت امت بود آنرا پخش می کردند.

چنانکه از مدلول آیه شریفه روشن است هنگام نزول این آیه افرادی از «أولی الامر» در صحنه سیاست و جنگ و اداره امت وجود داشته اند که سر رشته کارهای اجتماع و اداره جامعه و امور نظامی بدست آنان بوده است. و از اینجا روشن می شود این تصور که «أولی الامر» مذکور در قرآن در زمان حیات رسول خدا (ص) مصداق نداشته است و فقط بعد از وفات آنحضرت آنهم در هر زمانی یک مصداق وجود داشته که همان امام وقت است قابل قول نیست.

دیکتاتورها مصداق «أولی الامر» نیستند:

گاهی این سؤال مطرح می‌شود که آیا دیکتاتورها و کارگزاران حکومت‌های تحمیلی مصداق‌های «أولی الامر» مذکور در قرآن هستند؟ باید دانست که برای دانستن مدلول یک آیه یا یک حدیث باید همه قرائن عقلیه و حالیه و مقالیه‌ای را که محیط و جو صدور آیه یا حدیث را می‌سازند در نظر گرفت زیرا این قرائن هستند که آنرا در قالب خاصی می‌ریزند و مفهوم آنرا توسعه می‌دهند یا محدود می‌کنند و در حقیقت این قرائن قبل از صدور آیه یا حدیث محیط و جوی را بوجود آورده و لباسی را دوخته و قالبی را ساخته‌اند که آن آیه یا حدیث به محض صدور به رنگ آن محیط در می‌آید و آن لباس را می‌پوشد و در آن قالب ریخته می‌شود مثلاً در آیه «اَوْتِیْتُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ» یعنی از هر چیزی به آن زن داده شده است که در باره ملکه سبا وارد شده است بقرینه اینکه بحث در باره یک زن است لفظ «کُلِّ شَیْءٍ» از اول شامل ریش و سایر مختصات مرد نمی‌شود یعنی مختصات مرد تخصصاً از آیه خارج است. حالا ما قرائن موجود در حین نزول آیه «أولی الامر» را بیان می‌کنیم:

- ۱- قرآن یکی از اهداف رسالت پیغمبر اسلام و همه رسولان را برقرار کردن عدالت در اجتماع بشر معرفی کرده است (سوره حدید آیه ۲۵)
- ۲- اسلام و قرآن دوری از ظالمان را یکی از وظائف همه مسلمانان قرار داده‌اند. (سوره هود آیه ۱۱۳).

۳- نهی از منکر از مهمترین وظائف اسلامی است و منظور از آن جلوگیری از همه منکرهاست و یکی از منکرها حاکم شدن ظالمان و دیکتاتورهاست.

- ۴- عقل هر انسانی اطاعت از ظالم و متجاوز را یکی از قبیح‌ترین کارها می‌داند.

۵- در آیه «أولی الامر» قبل از اطاعت «أولی الامر» اطاعت خدا و رسول ذکر شده است و منظور از اطاعت خدا و رسول سوق دادن مسلمانان

بسوی کمال انسانی است و طبعاً اطاعت «اولی الامر» نیز باید بهمین منظور باشد

این پنج مطلبی که گفتیم فضا و محیطی را برای نزول آیه اولی الامر بوجود آورده اند که عمال حکومت‌های تحمیلی را با دور باش خود فرسنگها دور کرده است و قالبی را از عدالتخواهی و مبارزه با ظلم و قبح تأیید ظالم و اطاعت خدا و رسول و حرکت بسوی کمال انسانی ساخته اند که لفظ «اولی الامر» وقتی که در این قالب ریخته می شود نمی تواند عرفاً زمامداران دیکتاتور و کارگزاران حکومت‌های تحمیلی را شامل شود یعنی از اول برای «اولی الامر» عموم منعقد نمی شود تا شامل عمال حکومت‌های تحمیلی گردد و به اصطلاح علماء، عمال حکومت‌های تحمیلی تخصصاً از «اولی الامر» خارج هستند. و کلمه «مِنْکُمْ» در آیه نیز همین مطلب را تأیید می کند و می فهماند آن اولی الامری باید اطاعت شوند که از خود شما مسلمانان و برگزیده شما باشند و در راه خدمت به امت اسلامی قدم بردارند و اطاعت چنین اولی الامری در ردیف اطاعت خدا و رسول است نه اطاعت دیکتاتورها و عمال حکومت‌های تحمیلی. بنابراین «اولی الامر» مذکور در آیه از زمامداران نااهل انصراف دارد و شامل آنان نمی شود.

سخن یک گروه مارکسیست:

گروه مارکسیستی «راه کارگر» کتابی بنام «ولایت فقیه» بمنظور رد آن نوشته است و در آن کتاب با استناد به سخن مجمع البیان می گوید: ولی فقیه مصداق «اولی الامر» نیست و «ولایت فقیه» بمعنای نفی تشیع است قسمتی از عبارات کتاب نامبرده اینست: «...مهمترین منبع تفسیر شیعه یعنی مجمع البیان «اولی الامر» را به معصوم سیر می کند که فقط دوازده نفرند نه بیشتر و امروز هیچکس نمی تواند به استناد «اولی الامر» دم از ولایت فقهاء بزند زیرا فقیه معصوم نیست و بنابراین نمی تواند «اولی الامر» باشد در اینصورت ولایتی هم برای فقیه باقی نمی ماند... آیا فقهاء امروز می خواهند به

استناد «أولی الامر» ولایتی برای خود قائل شوند؟ ... هر فقیهی که بخواهد «أولی الامر» را به فقهاء نیز سرایت دهد با مذهب شیعه، با فلسفه امامت شیعه و با گذشته مبارزاتی آن بر علیه خلفای جور بمبارزه برخاسته است، حکومت فقیه یعنی نفی تشیع، بنابراین نمی توان در آئین شیعه برای «ولایت فقیه» در جستجوی تکیه گاهی بود، «ولایت فقیه» را نمی توان بنام اسلام و شیعه بر مردم تحمیل نمود...» (کتاب نامبرده ص ۴۸ و ۴۹).

ما در جواب این گروه مارکسیست به بیان سه نکته می پردازیم ولی قبلاً تذکر می دهیم که سخن ما در اصل با علمائی است که مثل مرحوم طبرسی گمان کرده اند «أولی الامر» منحصر به دوازده امام است و گفته آنان دست آویزی شده است در دست مارکسیستها.

نکته اول: همانطور که قبلاً تذکر دادیم اخباری که میگوید: «أولی الامر» ائمه اهل بیت (ع) هستند بعضی از مصداقهائی را که باید «أولی الامر» باشند بیان کرده و منحصر به دوازده امام نکرده است و از اینرو این اخبار با نقل ابن عباس که می گوید: آیه «أولی الامر» در باره عبدالله بن حذافه امیر لشکر پیغمبر (ص) نازل شده است تعارض ندارد و اگر کسی بگوید: «أولی الامر» منحصر به دوازده امام است لازم می آید که در زمان رسول خدا (ص) مصداقی برای «أولی الامر» وجود نداشته باشد و خیلی بعید است که آیه قرآن با صیغه عموم «أولی الامر» دستور اطاعت کسانی را بدهد که هنگام نزول آیه وجود خارجی ندارند و تا رسول خدا (ص) حیات دارد نیز وجود نخواهند داشت و فقط پس از وفات پیغمبر خدا (ص) مصداق پیدا خواهند کرد آنهم در هر زمانی یک مصداق!

اگر فرمانده کل قوی در خطابی به نیروهای مسلح بگوید: باید شما از همه فرماندهان خود اطاعت کنید و بعد بگوید: این فرماندهانی که گفتم از آنان اطاعت کنید فعلاً وجود خارجی ندارند و تا من زنده هستم نیز وجود نخواهند داشت و پس از فوت من یک فرمانده وجود خواهد داشت که باید از او

اطاعت کنید و پس از فوت او نیز یک فرمانده و همچنین و منظور من از عبارت «همه فرماندهان» فقط همان چند نفر است که بعد از فوت من در هر زمان یکی وجود خواهد داشت نه فرماندهان فعلی. آیا اینگونه سخن گفتن خنده‌آور نیست؟!

آیا صحیح است در زمانی که صدها مسئولان حکومتی رسول خدا (ص) عملاً کشور اسلامی را اداره می‌کنند و صاحبان و متصدیان امر کشورداری هستند خداوند در آیه ای بگوید: ای مؤمنان از همه «أولی الامر» که متصدیان امر کشورداری هستند اطاعت کنید و بعد بگوید: درست است که «أولی الامر» صیغه عموم است و بر همه مسئولان فعلی حکومت اسلامی صادق است ولی مقصود من از «أولی الامر» این متصدیان فعلی امر کشورداری نیست بلکه مقصود من اینست که بعد از وفات رسول من یکی و بعد از او هم یکی و همچنین تا دوازده مصداق از أولی الامر که در طول دو قرن و نیم بوجود می‌آیند فقط از این دوازده نفر از مصداقهای «أولی الامر» اطاعت کنید نه از آنان که فعلاً موجودند و نه از آنان که بعداً بوجود می‌آیند؟! این همان تخصیص اکثری است که در علم اصول می‌گویند: مُسْتَهْجَن و ناپسند است و توضیح این تخصیص اکثر اینست که لفظ «أولی الامر» که صیغه عموم است شامل صدها مصداق از مسئولان امر کشورداری در حکومت رسول خدا (ص) و هزارها مصداق در حکومت حضرت امیر (ع) و صدها هزار مصداق در حکومت امام خمینی و ملیونها مصداق در حکومت‌های اسلامی آینده می‌شود ولی فرضاً این صیغه عموم تخصیص خورده است و همه چندین ملیون از متصدیان و مسئولان حکومت اسلامی در زمان رسول خدا (ص) و حضرت امیر (ع) و در طول دهها قرن از عموم «أولی الامر» استثناء شده‌اند و از آنان نباید اطاعت کرد و فقط از دوازده مصداقی که تحت عموم باقی مانده‌اند باید اطاعت کرد آنهم دوازده مصداقی که در حین نزول آیه «أولی الامر» وجود نداشته‌اند یا اگر وجود داشته‌اند «أولی الامر» و متصدیان امر حکومت نبوده‌اند و این ناپسندترین نوع تخصیص اکثر است و این مثل اینست که زمامدار یک کشور در زمانی که

دهها هزار عالم وجود دارد در یک دستور عمومی بگوید: همه علماء را اکرام کنید آنگاه بگوید: اگر چه لفظ «همه علماء» که من گفتم صیغه عموم است و شامل دهها هزار عالمی که وجود دارند می شود ولی منظور من هیچیک از علمائی که وجود دارند نیست بلکه منظور من از این صیغه عموم اینست که پس از فوت من فقط یک عالم را اکرام کنید و پس از او نیز یک عالم را و این برنامه را در باره دوازده عالم نوبت به نوبت در طول دو قرن و نیم اجرا نمائید و علمای دیگر را اکرام نکنید آیا مردم نمی گویند: این زمامدار یا شوخی می کند یا سفیه شده است؟!.

اگر اینگونه سخن گفتن را برای یک انسان عاقل روا نمی دارید چگونه برای خدای عقل آفرین روا میدارید؟!

نکته دوم: اینکه در کتاب نامبرده نوشته بود: «علماء خواسته اند به استناد آیه «أولی الامر» «ولایت فقیه» را ثابت کنند» حقیقت ندارد و تاکنون هیچ عالمی برای اثبات «ولایت فقیه» به آیه «أولی الامر» استناد نکرده است و ما دلیلهای «ولایت فقیه» را در بخش دوم آوردیم و آیه «أولی الامر» در بین آنها نبود. بنابراین اگر اصلاً آیه «أولی الامر» هم در قرآن نبود باز هم «ولایت فقیه» بمفهوم انشائی که ما اختیار کردیم ثابت بوده و هست.

نکته سوم: اینکه در کتاب نامبرده گفته بود: «اگر کسی «أولی الامر» را به فقهاء سرایت دهد با مذهب شیعه مخالفت کرده و نفی تشیع نموده است» صحیح نیست زیرا اگر کسی بگوید: ولی فقیه منتخب مردم یک مصداق از «أولی الامر» است نفی تشیع نکرده است بلکه نظر مرحوم طبرسی را پذیرفته است و پذیرفتن نظر یک عالم شیعی در مسئله ای که قابل بحث و اجتهاد است بمعنای نفی مذهب تشیع نیست زیرا صدها مسئله اجتهادی و اختلافی در تفسیر و فقه و حتی اعتقادات وجود دارد که هر عالمی اجتهاد می کند و نظری را انتخاب می نماید و این عالم نظر آن عالم را رد می کند و آن، نظر این را و معنای اجتهاد همین است و اجتهاد ما اینست که ولی فقیه منتخب مردم

یک مصداق از «أولی الامر» است و مسئولان حکومتش که در خط اسلام هستند مصداقهای دیگر آن و این بمعنای نفی تشیع نیست بلکه نفی نظریک عالم است و این حق هر صاحب نظری است که نظر صاحب نظر دیگر را رد یا قبول کند. البته اینکه می‌گوئیم: ولی فقیه منتخب مردم یک مصداق از «أولی الامر» است بمعنای این نیست که برای اثبات «ولایت فقیه» به آیه «أولی الامر» استناد کرده‌ایم بلکه «ولایت فقیه» با دلیلهای خودش که در بخش دوم ذکر کردیم ثابت شده است و آن دلیلهای ولی فقیه را بعنوان مصداقی برای «أولی الامر» معرفی می‌کنند.

یک شاهد از حدیث:

حدیث فضل بن شاذان منسوب به امام رضا (ع) نیز دلالت دارد که در عصر غیبت هم در همه زمانها باید مصداقهای «أولی الامر» وجود داشته باشند زیرا در این حدیث سؤال شده است: «لِمَ جُعِلَ أُولَى الْأَمْرِ وَأَمْرٌ بِطَاعَتِهِمْ؟» یعنی چرا در قرآن «أولی الامر» ذکر شده و مردم به اطاعت آنان امر شده‌اند؟ و جواب داده‌اند: «چون هیچ ملتی نمی‌تواند بدون زمامدار و دستگاه اداره کننده آن ملت باقی بماند» «أولی الامر» قرار داده شده و اطاعت آنان واجب گردیده است تا با رهبری «أولی الامر» با دشمن مهاجم بجنگند و مالیات را بگیرند و بمصارفش برسانند و نماز جمعه و جماعت خود را برپا بدارند و جلوی تجاوز ظالم را بگیرند و دین را از تصرف ملحدان حفظ کنند و...» (بحار چاپ جدید جلد ۶ ص ۶۰).

چنانکه روشن است جواب منسوب به امام رضا (ع) طوری است که بر همه زمانها منطبق است و شامل عصر غیبت هم می‌شود یعنی در عصر غیبت هم حکومت، یک ضرورت است و باید «أولی الامر» یعنی متصدیان امر کشورداری وجود داشته باشند تا مردم بوسیله آنان با دشمن مهاجم بجنگند و مالیات بگیرند و به مصارفش برسانند و جمعه و جماعت را برپا دارند و جلو تجاوز ظالم را بگیرند و دین را از تصرف ملحدان حفظ کنند. و معلوم است که

در عصر غیبت مصداقهای این **أولی الامر** طاغوتها نیستند زیرا خدا امر به اطاعت طاغوت نمی کند بلکه مصداقهای آن اسلام شناسان با تقوی و لایقی هستند که مردم آنانرا با میل خود به زمامداری بر می گزینند و قدرت اصلی آنان خود مردم هستند. پس به حکم این حدیث منسوب به امام رضا (ع) فقیه واجد شرائط که مردم او را به زمامداری برگزینند مصداق کاملی از **أولی الامر** است و مسئولان حکومتش که در خط اسلامند مصداقهای دیگری از **أولی الامر**ند و اطاعت آنان واجب است نه یک واجب تعبدی که ما فلسفه اش را نفهمیم بلکه یک واجب عقلانی که شارع آنرا امضاء کرده است و فلسفه اش نظم و انضباط و اجرای قانون و انسجام و استحکام امت و پیشرفت جامعه است.

حصر نسبی:

در خبری حضرت امیر (ع) در باره آیه **أولی الامر** فرمود: «هُؤُلَنا أَهْلَ الْبَيْتِ خَاصَّةً دُونَ غَیْرِنَا» (نورالقلین جلد ۱ ص ۵۰۷) یعنی آیه **أولی الامر** فقط در باره ما اهل بیت است نه غیر ما. مقصود از این «غیر» طاغوتهائی است که بناحق زمامدار می شوند و از مردم اطاعت می خواهند پس این حصر نسبت به طاغوتهاست و خواسته است نااهلان را نفی کند نه ولی فقیه با تقوی لایق را و دلیلش اینست که در خبر دیگری فرمود: «إِغْرِفُوا اللَّهَ بِاللَّهِ وَالرَّسُولَ بِالرَّسَالَةِ وَ أُولَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ» (توحید صدوق ص ۲۸۶) خدا را به خدائیش و رسول را به رسالتش و **أولی الامر** را به کار خوب و عدل و احسان بشناسید. یعنی حکمرانان در صورتی مصداقهای **أولی الامر** مذکور در قرآن هستند که اعمالشان معروف و عدل و احسان باشد و این تعریف به وصف است و نظر به افراد معینی ندارد پس شامل ولی فقیه با تقوی لایق و کارگزاران حکومتش که دارای این اوصاف باشند می شود و به عبارت دیگر: این خبر توحید صدوق می خواهد بگوید: آیه «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» سه اطاعت از شما خواسته است: ۱- اطاعت خدا، ۲- اطاعت رسول، ۳- اطاعت **أولی الامر**. در باره خدا و رسول ابهامی وجود ندارد چون

خدا را به خدائیش و رسول را به رسالتش می شناسید و تنها در **أولی الامر** ابهام بدوی وجود دارد و چون افرادی نیز بناحق ادعای **أولی الامر** بودن می کنند مردم به اشتباه می افتند ولی باید بدانید آن حکمرانانی مصداقهای **أولی الامر** مذکور در آیه هستند که لایق همردیفی خدا و رسول باشند یعنی هدف خدا و رسول را تحقق ببخشند و به آیه **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ** عمل کنند و معروف و عدل و احسان را برنامه کار خود قرار دهند که اگر چنین نکنند مصداقهای **أولی الامر** مذکور در آیه نخواهند بود. پس این خبر حکمرانان نااهل را که ادعای **أولی الامر** بودن می کنند نفی می کند و نیز همه کشورداران لایق و با تقوی را که معروف و عدل و احسان را برنامه کار خود قرار می دهند بعنوان مصداقهای **أولی الامر** مذکور در آیه معرفی می نماید و این شامل ولی فقیه و کارگزاران حکومتش که در خط اسلامند می شود.

بنابراین با توجه به این حدیث توحید صدوق باید گفت: اخباری که **أولی الامر** را منحصر به اهل بیت کرده است می خواهد حصر اضافی و نسبی را گوشزد کند یعنی حصر نسبت به حکمرانان نااهل و برای نفی طاغوتها نه حصر مطلق که ولی فقیه لایق عادل و کارگزاران حکومتش را نفی کند.

سخن آیه الله اشرفی:

شهید محراب آیه الله اشرفی اصفهانی در باره آیه **أولی الامر** می گوید: «و اما مسئله ولایت فقیه که جزء شؤون فقیه است که آیه شریفه همین را هم می گوید، این **أولی الامر** تنها ائمه نیستند فقهای جامع الشرائط هم جزء این **أولی الامر**ند که خداوند امر کرده است به اینکه باید از آنها اطاعت کرد، اطاعت کردن در امور دین و سیاست و در امور مملکت و در هر چه که او نظر بدهد» (ویژه نامه روزنامه جمهوری اسلامی ۱۳۶۱/۷/۲۹ ص ۷).

یک فرض:

قبلاً گفتیم: لفظ «**أولی الامر**» در قرآن شامل ولی فقیه و همه

مسئولان حکومت او که در خط اسلام باشند می شود حالا فرض می کنیم اولی الامر در قرآن شامل غیر دوازده امام نمی شود در اینصورت اگر مردم فقیهی را که دارای شرائط مذکور در قانون اساسی باشد به ولایت برگزینند و مسئولان با تقوی و لایق برای اداره کشور بگمارند و همه مشغول بکار شوند در این فرض آیا ولی فقیه و مسئولان حکومت او عملاً اولو الامر یعنی صاحبان و متصدیان امر کشورداری نیستند؟ و آیا لغت اولو الامر بر آنان صادق نیست؟ بی شک آنان عملاً اولو الامر و متصدیان امر کشورداری هستند و لغت اولو الامر نیز بر آنان صادق است و عقل و وجدان هم اطاعت از آنانرا تا وقتی که در خط اسلامند لازم می داند. حالا که هم لغت اولو الامر بر ولی فقیه و مسئولان حکومت او صادق است و هم آنان عملاً وظائف اولو الامر را انجام می دهند. و هم عقلاً و شرعاً اطاعت از آنان واجب است چه اولو الامر مذکور در قرآن شامل آنان بشود و چه نشود فرقی نمی کند و آنان همچنان اولو الامر بمفهوم لغوی هستند و اطاعت از آنان نیز شرعاً و عقلاً واجب است. حالا این چه فکر و سلیقه ای است که می خواهد اولی الامر مذکور در قرآن را از مفهوم لغوی خود دور کند و از صدق این لفظ بر مصداقهای خود بخل بورزد؟! ما نمی دانیم جز اینکه بگوئیم: این فکر و سلیقه از مطالعه سطحی اخبار مربوط به آیه اولی الامر و عدم دقت در مدلول آنها بوجود آمده است. در حالیکه اگر کسانی که این اخبار را مطالعه می کنند توجه داشته باشند که اگر اولی الامر منحصر به دوازده امام باشد لازم می آید قرآن کریم و ائمه (ع) از قانون محاوره عرفی بیرون رفته و مرتکب تخصیص اکثر بسیار مستهجنی شده باشند که شرحش گذشت در اینصورت خواهند دانست که این اخبار نخواستہ است چیزی را بگوید که مستلزم چنین تخصیص اکثر مستهجن و نامعقولی باشد.

اطاعت از انسان جائز الخطاء؟:

ممکن است کسی بگوید: اگر ولی فقیه و کارگزاران حکومتش مصداقهای اولی الامر باشند لازم می آید خدا امر به اطاعت انسانهای جائز الخطا

کرده باشد چون ولی فقیه و مسئولان حکومتش از خطا مصون نیستند و صحیح نیست خدا امر به اطاعت آنان بکند زیرا لازم می آید خدا اطاعت آنانرا در آنجا که اشتباه کنند نیز واجب کرده باشد.

در جواب می گوئیم: حضرت امیر(ع) مالک اشتر را به فرماندهی قسمتی از سپاه خود می گمارد و به دو نفر از امیران سپاه می نویسد: «من مالک اشتر را به فرماندهی شما و نیروهای تحت فرماندهی شما گماشتم فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا وَاجْعَلُوا دِرْعاً وَبِجَنّاً فَإِنَّهُ لَا يُخَافُ وَهُنْهُ وَلَا سَقَطَةٌ. یعنی سخن مالک را بشنوید و از او اطاعت کنید و او را زره و سپر خود قرار دهید چون بیم سستی یا سقوط در باره او نمی رود» (نهج البلاغه فیض نامه ۱۳).

و نیز در زمانی که مالک اشتر را به استانداری مصر منصوب کرد به مردم مصر نوشت: «من مالک اشتر را به سوی شما فرستادم او برای فاجران از شعله آتش سوزنده تراست فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَاقَ الْحَقَّ. پس شما سخن او را بشنوید و امرش را آنجا که مطابق حق باشد اطاعت کنید» (نهج البلاغه فیض ص ۹۵۲).

چگونه امام فرماندهان سپاه و نیز مردم مصر را امر به اطاعت مالک اشتر کرده است با اینکه مالک معصوم از خطا نبود و ممکن بود در انجام مسئولیت خود اشتباه کند؟

و چگونه مردم عاقل انسانهای جایز الخطا را به مدیریت مدرسه یا کارخانه و مانند اینها می گمارند و شاگردان مدرسه یا کارگران را امر به اطاعت آنان می کنند با اینکه ممکن است مدیر مدرسه یا کارخانه در کار خود اشتباه کنند؟

برای حلّ این مسئله باید گفت: سیره همه عقلاء اینست که در انتخاب مدیر و سرپرست جمعیتی یا کشوری کوشش می کنند افراد آگاه تر و با تقوی تر و تواناتر را برگزینند تا کمتر دچار اشتباه شوند ولی هیچ جامعه ای نمی تواند برای همه پستهای مدیریت از زمامداری کشور تا مقامات پائین تر افرادی را انتخاب کند که هیچگونه اشتباهی از آنان سر نزنند چون خطا و

اشتباه همزاد انسان است و اقتضای خلقت همه انسانها و محدودیتهائی که از لحاظ عقل و فکر و علم و شعور دارند اینست که گاهی دچار اشتباه می شوند مگر افراد معدودی که عنایت خاص خدا شامل حال آنان شود که این افراد همیشه و در همه جا در دسترس همه نیستند بنابراین افراد بشر چاره ای جز این ندارند که از همین انسانهای جایز الخطا برای پستهای مدیریت در همه سطوح انتخاب کنند نهایت اینکه باید بکوشند تا آنجا که ممکن است افراد لایق تری را که کمتر اشتباه می کنند انتخاب نمایند پس دقت و کوشش برای انتخاب افراد لایق تر فقط نتیجه اش اینست که احتمال اشتباه را کمتر می کند نه اینکه بطور مطلق از اشتباه جلوگیری کند.

حضرت امیر(ع) کوشش می کند بهترین و لایق ترین افراد را نظیر مالک اشتر برای مدیریت و حکومت انتخاب کند ولی نمی تواند کسانی را انتخاب کند که اصلاً اشتباه نکنند و حتی نمی تواند برای همه پستهای دولتی افرادی را انتخاب کند که هرگز خیانت نکنند و از اینرو با همه دقتی که در انتخاب افراد لایق و با تقوی می کرد گاهی همان افراد منتخب امام خیانت می کردند. نامه ۴۱ و ۷۱ از نهج البلاغه هریک حاوی شکایت و حمله شدیدی است که علی(ع) به دو نفر از مسئولان حکومتی خود کرده و به آندو نوشته است: با همه اطمینانی که من به شما داشتم سر انجام در بیت المال خیانت کردید.

بنابراین امکان اشتباه بلکه خیانت در مسئولان بهترین حکومتها نیز امری طبیعی است و بهمین علت جامعه ای که رهبر انتخاب می کند هرگز در مقابل اشتباهی که از او با همه هشیاری و دقتش بدون تقصیر سر میزند او را ملامت نمی کند چنانکه در مورد انتخاب اولین رئیس جمهور در ایران هیچکس بخود حق نمی دهد به امام اعتراض کند که چرا صلاحیت فرد نالایقی را تایید کرد که آنهمه خسارت برای امت داشت؟ علت این مطلب اینست: هر جامعه ای که زمامداری رهبر منتخب خود را می پذیرد با همه لوازمش می پذیرد و یکی از لوازمش امکان اشتباه است و چیزی را که خود جامعه

پذیرفته است خسارتش را تحمل می کند و چیزی نمی گوید.

امر به اطاعت مطلق نیست:

در اینجا سؤالی پیش می آید که آیا امر حضرت امیر(ع) که فرمود: از مالک اشتر اطاعت کنید مطلق است و آنجا که مالک اشتباه کند نیز مردم وظیفه داشتند از او اطاعت کنند؟

جواب اینست که امر به اطاعت مالک یا هر حاکم دیگری مطلق نیست بلکه از اول مقید و محدود به مواردی است که اشتباه یا خیانتی از آن حاکم سر نزنند و چون هدف از تعیین حاکم اینست که برای سعادت مردم و در جهت مصلحت امت کار کند امر به اطاعت حاکم در محیط و جوی صادر می شود که این قرینه عقلیه وجود دارد و همه می دانند که نصب حاکم برای خیر و مصلحت جامعه است پس اطاعت او نیز از اول مشروط است به مصلحت جامعه و در صورتی واجب است که دستور او اشتباه یا خیانت نباشد بنابراین هنگامیکه حضرت امیر(ع) در مورد فرماندهی مالک به آن دو نفر امیر لشکر می نویسد: **فَاسْمَعُوا لَهُ وَأَطِيعُوا** شما دو فرمانده از مالک اطاعت کنید این امر امام مطلق نیست بلکه از همان اول محدود و مشروط است به اینکه دستور و کار مالک اشتباه نباشد و از اینرو در دستوری که امام به مردم مصر در باره مالک می دهد که از او اطاعت کنند عبارت «**فِيمَا طَاقَ الْحَقُّ**» را اضافه می کند یعنی اطاعت از او امر مالک در جایی واجب است که مطابق حق باشد و اگر امام این عبارت را هم اضافه نمی کرد معلوم بود اطاعت مالک آنجا که او امرش مطابق حق باشد واجب است نه آنجا که اشتباه یا بفرض محال خیانت باشد.

از آنچه گفتیم روشن می شود امر خدا که فرموده است: از «**أُولَى الْأَمْرِ**» اطاعت کنید مطلق نیست بلکه چون در جو مصلحت امت صادر شده از اول محدود و مشروط است به اینکه دستور «**أُولَى الْأَمْرِ**» اشتباه نباشد یعنی چون در محیط نزول آیه «**أُولَى الْأَمْرِ**» این قرینه عقلیه وجود داشته است که

تعیین اولی الامر و امر به اطاعت آنان برای مصالح امت است همین قرینه سبب می شود که امر به اطاعت «أولی الامر» از همان اول مقید و مشروط شود به اینکه دستورات «أولی الامر» اشتباه نباشد و این تقید است نه تقيید یعنی چنین نیست که امر به اطاعت «أولی الامر» مطلق باشد و بعداً بوسیله دلیلهائی از قبیل «يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ» تقيید شده باشد بلکه به دلیل قرینه عقلیه ای که اشاره شد امر به اطاعت «أولی الامر» از اول بی اطلاق متولد شده است و عرفاً موارد اشتباه «أولی الامر» را شامل نمی شود و این نظیر سخن امام خمینی است که وقتی در اوج انقلاب برای قطع وابستگی اقتصادی به خارج فرمود: مردم ایران بیشتر تولید کنند کسی توهم نمی کند که این سخن امام مطلق است و شامل تولید مثل هم می شود زیرا نیاز به قطع وابستگی اقتصادی قرینه ای است که سبب می شود سخن امام از اول بی اطلاق متولد شود و شامل تولید مثل نشود.

از مجموع آنچه گفتیم روشن شد که دیگر جایی برای این اشکال باقی نمی ماند که اگر ولی فقیه و مسئولان حکومتش مصداقهای اولی الامر باشند لازم می آید خدا اطاعت آنانرا در جایی هم که اشتباه می کنند واجب کرده باشد زیرا امر به اطاعت «أولی الامر» موارد اشتباه را شامل نمی شود.

سخن علامه حلی:

مرحوم علامه حلی در باره آیه «أولی الامر» سخنی دارد که ما آنرا بصورت نقل بمعنی می آوریم: علامه فرموده است: «چون امر خدا در آیه «أولی الامر» که گفته است: از اولی الامر اطاعت کنید عام و مطلق است و شامل همه دستوراتی که اولی الامر می دهند می شود از اینجا می فهمیم که اولی الامر باید معصوم از خطا باشند تا اشتباهاً امر به عمل ناروا نکنند چون اگر معصوم از اشتباه نباشند در آنجا که مثلاً اشتباهاً امر به خوردن ربا می کنند اگر واجب باشد از آنان اطاعت کنیم لازم می آید خدا امر به ضلّین کرده باشد (چون از یک طرف امر به اطاعت اولی الامر کرده و از طرف دیگر امر به

ترک ربا نموده است) و اگر اطاعت نکنیم لازم می آید عمل به دستور خدا که گفته است: از اُولی الامر اطاعت کنید نکرده باشیم» (تذکره علامه ج ۱ ص ۴۵۳). و نظیر این سخن علامه حلی را صاحب مجمع البیان در تفسیر آیه «اُولی الامر» جلد ۳ ص ۶۲ و صاحب تفسیر المیزان در جلد ۴ ص ۴۱۴ فرموده اند. ولی از بیانات سابق روشن شد که امر خدا به اطاعت «اُولی الامر» اساساً مطلق نیست و شامل آنجا که اُولی الامر اشتباهاً امر به خوردن ربا بکنند نمی شود و ما شق دوم سخن علامه حلی را قبول می کنیم و می گوئیم: این امر اشتباهی اُولی الامر را اطاعت نمی کنیم و مخالفت با امر خدا لازم نمی آید چون خدا در اینجا امر به اطاعت اُولی الامر نکرده است، پس از امر خدا در آیه اُولی الامر نمی توان فهمید که «اُولی الامر» مذکور در آیه باید معصوم از خطا باشند چنانکه از امر حضرت امیر(ع) که به فرماندهان سپاه فرمود: از مالک اشتر اطاعت کنید نمی توان فهمید که باید مالک اشتر معصوم باشد.

بنابراین استدلال مرحوم علامه حلی و صاحب مجمع البیان و صاحب المیزان که خواسته اند به دلیل اطلاق آیه «اُولی الامر» ثابت کنند که «اُولی الامر» مذکور در آیه نامبرده باید معصوم باشند قابل قبول نیست زیرا آیه «اُولی الامر» اساساً اطلاق ندارد چنانکه سخن حضرت امیر(ع) که امر به اطاعت مالک اشتر کرد اطلاق ندارد و شامل موارد اشتباه مالک نمی شود.

یک شاهد از سخن قیس بن سعد:

قیس بن سعد بن عُباده که ما او را در ایمان و عقل و درایت کمتر از مالک اشتر نمی دانیم از طرف حضرت امیر(ع) به استانداری مصر منصوب شد و مردم مصر با او بیعت کردند جز اهل یک قریه که از قتل عثمان ناراضی بودند و گفتند: ما نه با تو می جنگیم و نه بیعت می کنیم تا تحقیق کنیم و تصمیم بگیریم قیس قبول کرد و با آنان پیمان عدم تعرض بست و به امام نوشت: من به امید اینکه این گروه هدایت شوند با آنان مسالمت کردم.

معاویه این مسألت قیس را وسیله تبلیغات برضه او قرار داد و شایع کرد که قیس با ما و برضه علی است مأموران مخفی امام این شایعه را به آنحضرت گزارش دادند امام پس از مشورت در باره مردم آن قریه به قیس نوشت: با این گروه که از بیعت خودداری کرده اند اتمام حجت کن اگر بیعت نکردند با آنان وارد جنگ شو، قیس در جواب امام نوشت: یا امیرالمؤمنین آیا شما به من دستور می دهید با مردمی بجنگم که نه برضه ما می جنگند و نه توطئه می کنند؟! رأی صحیح اینست که سخن مرا بشنوید و از این دستور صرف نظر کنید (شرح ابن ابی الحدید ج ۶ ص ۶۳).

قیس بن سعد صحابی بزرگ پیغمبر (ص) که در فضای نزول قرآن تنفس می کرده و اطاعت اولی الامر را بر خود واجب می دانسته است از آیه «اولی الامر» اطلاق نفهمیده است زیرا اگر اطلاق نفهمیده بود معنی نداشت به امر امام اعتراض کند و بگوید: این امر به مصلحت امت نیست و آنرا اجرا نکند. ما همینقدر می خواهیم از فهم قیس که قرآن را خوب می فهمید و بیش از کسانی که در چند قرن بعد بوده اند از قرائن عقلیه و حالیه آیه اولی الامر و مفهوم آن آگاه بود شاهد بیاوریم که آیه اطاعت اولی الامر اطلاق ندارد و شامل موارد عدم مصلحت نمی شود ولی نمی خواهیم بگوئیم اظهار نظر قیس در مورد جنگیدن با مردم آن قریه حتماً صحیح بوده است بلکه می خواهیم بگوئیم: قیس با تقوی که نمی خواسته است با قرآن مخالفت کند اظهار نظر خود بر خلاف امر امام را مخالف آیه اولی الامر نمی دانسته و معتقد بوده است که امر به اطاعت اولی الامر اطلاق ندارد و شامل مواردی که بمصلحت امت نباشد نمی شود البته تشخیص اینکه این کار به مصلحت امت هست یا نه؟ در حوزه مسئولیت قیس و از نظر وظیفه شخصی او با خود قیس است و در حوزه مسئولیت امام با امام.

وظیفه مسئول و وظیفه رهبر:

در عصر ما در مواردی شبیه قضیه قیس بن سعد که بین یک مسئول

دولت اسلامی که آزادانه نظر خود را می گوید و بین رهبر و زمامدار در تشخیص موضوع اختلاف بوجود می آید و آن مسئول اجرای دستور رهبر را به مصلحت امت نمی داند و رهبر و ولی فقیه بمصلحت می داند در چنین مواردی آن مسئول وظیفه خاص خود را دارد و ولی فقیه وظیفه خاص خود را و وظیفه آن مسئول دو بُعد دارد بعد اجتماعی و بعد شخصی، در بُعد اجتماعی وظیفه او اینست که از باب خیرخواهی طبق حدیث «الَّتَصِيحَةُ لِأَمَّةِ الْمُسْلِمِينَ» (اصول کافی جلد ۱ ص ۴۰۳) نظر خود را در حد یک نظر شخصی بگوید ولی نمی تواند نظر خود را بر رهبر تحمیل کند. و در بُعد شخصی طبق تشخیص خود عمل می کند و دستور رهبر را اجرا نمی کند و از مسئولیت کنار می رود چنانکه قیس دستور امام را اجرا نکرد و کنار رفت و رهبر نمی تواند نظر خود را بر او تحمیل کند زیرا آن مسئول این کار را مخالف مصلحت امت و حرام می داند چنانکه اگر این مسئول تشخیص داد که روزه برایش ضرر دارد یا فلان آب مضاف است باید روزه را ترک کند و با آن آب وضوء نگیرد و رهبر حق ندارد گرفتن روزه یا وضوی با آن آب را بر او تحمیل کند زیرا تشخیص موضوع تکلیف با خود مکلف است نه با رهبر.

و وظیفه رهبر اینست که اگر پس از مشورت کامل تشخیص داده است که مثلاً جنگیدن در فلان منطقه به مصلحت امت است به تشخیص خود عمل کند و مسئول دیگری را به این کار بگمارد زیرا مردم او را به رهبری و ولایت برگزیده و اداره جامعه را بعده او گذاشته اند و شارع نیز آنرا امضاء کرده است و از اینرو تصمیم نهائی را باید او بگیرد و آنچه را به مصلحت امت می داند عمل کند و اگر رهبر فرضاً در تشخیص خود اشتباه کند مسئول نخواهد بود و مردم از او مؤاخذه نخواهند کرد زیرا رهبر او را با لوازمش پذیرفته اند و یکی از لوازمش امکان اشتباه است و خدا نیز از او مؤاخذه نخواهد کرد زیرا بمقتضای حدیث رفع که می گوید: «رُفِعَ مَا لَا يَتَنَوَّنُ» (خصال صدوق ص ۱۷) آنجا که مکلف چیزی را نداند و در این ندانستن مقدر نباشد مسئولیتی نخواهد داشت.

دو شاهد تاریخی:

برای تأیید این مطلب که تشخیص موضوع تکلیف بعهده خود مکلف است نه بعهده رهبر در اینجا دو شاهد تاریخی می آوریم:

هنگامیکه حضرت امیر(ع) عازم جنگ صفین بود دو گروه از پیروان آنحضرت که از اصحاب عبدالله بن مسعود کاتب قرآن بودند با اینکه علی (ع) را امام بحق می دانستند درباره اینکه آیا باید با معاویه جنگید یا نه؟ تردید داشتند، یکی از این دو گروه که چهره سرشناس عبیده سلمانی و یاران او نیز بین آنان بودند نزد امام آمدند و گفتند: ما در اینکه آیا باید با معاویه بجنگیم یا نه؟ تردید داریم ولی در این حرکت از شما جدا نمی شویم و تصمیم داریم همراه سپاه به جبهه جنگ بیاییم و با اینکه عملاً در سپاه شما هستیم در لشکرگاه بطور جداگانه موضع بگیریم و ناظر اعمال طرفین باشیم تا اگر از هر طرف تجاوزی دیدیم برضد تجاوز بجنگیم امام در جواب فرمود: **مَرْحَباً وَأَهْلًا هَذَا هُوَ الْفَقْهُ فِي الدِّينِ وَالْعِلْمُ بِالسُّنَّةِ مَنْ لَمْ يَرْضَ بِهَذَا فَهُوَ خَائِنٌ جَبَّارٌ** یعنی آفرین به شما این سخن شما پذیرفته است و گفته شما عین فقه در دین و علم به سنت اسلام است کسی که این پیشنهاد شما را نپذیرد خائن و جبار است.

آنگاه گروه دیگری از اصحاب عبدالله بن مسعود که چهارصد نفر بودند نزد امام آمدند در حالیکه زاهد معروف ربیع بن خُثَیم (خواجه ربیع) در بین آنان بود و به امام گفتند: یا امیرالمؤمنین ما با اینکه به فضل شما و نیاز امت اسلام بوجود شما اعتراف می کنیم در مشروع بودن این جنگ شک داریم ما را از شرکت در این جنگ معاف بدارید و در عوض، ما را به یکی از مناطق مرزی اعزام کنید تا در راه دفاع از مردم آن منطقه بجنگیم حضرت امیر(ع) این پیشنهاد را پذیرفت و پرچمی بست و بدست ربیع بن خُثَیم زاهد معروف داد و او را فرماندهی آن چهارصد نفر گماشت و این گروه را به مرز ری اعزام کرد و اولین پرچمی که امام در کوفه بست همین پرچم ربیع بن

خُثِیم بود^۱ (شرح ابن ابی الحدید جلد ۳ ص ۱۸۶).

در این نقل تاریخی دو مورد وجود دارد که افرادی از پیروان حضرت امیر(ع) که آنحضرت را امام بحق می دانستند در تشخیص موضوع تکلیف تردید کرده و در صحت عمل امام شک نموده اند!

گروه اول با اینکه می دانستند طبق دستور قرآن هنگام درگیری دو گروه مسلمان باید به یاری گروه مظلوم بشتابند و برضد گروه ظالم پیکار کنند شک داشتند که گروه تجاوزگر کدام و گروه مظلوم کدام است؟ این گروه با اینکه از پیروان حضرت امیر(ع) هستند وزیر چتر حکومت امام از همه خدمات دولت علی(ع) بهره مندند و قصد دارند در جبهه جنگ در اردوگاه امام باشند با همه اینها می گویند: ما در جبهه جنگ بطور جداگانه بصورت یک واحد نظامی ناظر حرکات طرفین خواهیم بود که اگر هریک از دو گروه، تجاوز کرد با او بجنگیم و امیرالمؤمنین(ع) این طرز تفکر و موضعگیری در مقابل امام وقت و ولی فقیه زمان رami ستاید و آنرا فقه در دین و علم به سنت می نامد و می فرماید: اگر من این پیشنهاد را نپذیرم خائن و جبار خواهم بود. درست دقت کنید این گروه، حکم شرعی را که جنگیدن با ظالم است می دانند ولی در تشخیص موضوع حکم تردید دارند و نمی دانند معاویه تجاوزگر است تا با او بجنگند یا نه؟ و تشخیص موضوع بعهده خود آنان است و آنان می خواهند برای تشخیص موضوع تلاش و جستجو کنند. امام نمی فرماید: من موضوع را تشخیص داده و می دانم معاویه تجاوزگر است و شما ناچارید در این تشخیص موضوع از من پیروی کنید بلکه بعکس، می فرماید: فقه در دین و علم به سنت همین است که کسی کورکورانه وارد عمل نشود و برای تشخیص

۱ - ممکن است کسانی تحت تأثیر احساسات افراطی عمل دو گروه غبیده سلمانی و ربیع بن خثیم را گناه بشمارند ولی باید بدانند که این اجتهاد در مقابل نص و موجب تخطئه امام است زیرا آنحضرت عمل هر دو گروه را تصویب کرده است بدون اینکه اضطراری در بین باشد.

موضوع تحقیق کند. معلوم می‌شود حضرت امیر(ع) تشخیص موضوعات احکام را بعهده خود مردم می‌داند نه بعهده امام و معتقد است امام یا ولی فقیه نباید تشخیص خود را در موضوعات بر پیروان خود تحمیل کند.

و گروه دوم بیش از گروه اول احتیاط کار بودند! و حتی حاضر نشدند مثل گروه اول به جبهه جنگ بروند و در اردوگاه علی(ع) ناظر بر اعمال طرفین باشند و از اینرو گفتند: ما می‌دانیم که باید در راه اسلام پیکار کنیم ولی چون شک داریم که در این جنگ حق با امام برحق است یا با معاویه! وارد این جنگ نمی‌شویم و می‌رویم در مرزها و با دشمن خارجی می‌جنگیم و مرزهای کشور اسلامی را حفظ می‌کنیم و در حقیقت این گروه می‌خواهند بگویند: ما در جنگ علی(ع) و معاویه از تشخیص موضوع عاجزیم و چون از تشخیص حق عاجز و مأیوسیم عمل به احتیاط می‌کنیم و دفاع از اسلام را در مرزها بعهده می‌گیریم و امام این کار آنانرا می‌پسندد و خود پرچمی می‌بندد و بدست ربیع بن خثیم می‌دهد و این گروه رزمی چهارصد نفری را به فرماندهی ربیع زاهد به مرزری اعزام می‌کند تا اگر دشمن خارجی تجاوز کرد با او بجنگند.

چنانکه روشن است حضرت امیر(ع) در اینجا نیز تشخیص موضوع را بعهده خود این گروه می‌گذارد و نمی‌گوید: من تشخیص داده‌ام که در این پیکار، حق با ماست نه با معاویه و شما ناچارید از تشخیص من پیروی کنید. از این دو قضیه نیز مثل قضیه قیس بن سعد استفاده می‌شود که تشخیص موضوع در ارتباط با وظیفه شخصی هر مکلفی با خود مکلف است نه با امام و ولی فقیه و در حقیقت امام یا ولی فقیه در تشخیص موضوعات بر مردم ولایت ندارد تا بتواند آنرا اعمال کند.

چند نکته آموزنده:

در اینجا مناسب است به چند نکته آموزنده که از سیره حضرت

امیر(ع) در این دو قضیه تاریخی استفاده می‌شود اشاره کنیم تا در مسئله «ولایت فقیه» راهنمای ما باشد:

۱ — در نظام اسلامی، آزادی فکر و اندیشه و کوشش برای تشخیص موضوع حق و باطل تأمین شده است و مردم نه تنها حق دارند بلکه وظیفه دارند برای کشف حقیقت و تشخیص موضوع صلاح و فساد و حق و باطل بکوشند و امام و ولی فقیه در عین حال که در اداره جامعه ولایت دارند بر عقل و فکر مردم ولایت ندارند و نمی‌توانند در تشخیص حق و باطل فکر و عقیده خود را بر مردمی که در راه تحقیق می‌کوشند تحمیل کنند.

۲ — اگر افرادی در عین ایمان به نظام اسلامی و کوشش برای تقویت آن در صحت بعضی از کارهای امام یا ولی فقیه تردید کنند و احتمال اشتباه در کار رهبر بدهند و دنبال تحقیق حق باشند متهم به انحراف و محکوم به طرد از جامعه اسلامی نمی‌شوند بلکه این تردید و تحقیق آنان که از روی اخلاص انجام می‌شود بعنوان فقه در دین و علم به سنت اسلام شناخته می‌شود.

۳ — افرادی که در صحت بعضی از کارهای رهبر شک می‌کنند اگر در موارد شک، کورکورانه پیروی کنند و به تحقیق و کنجکاوی نپردازند کاری غیر فقیهانه و غیر عالمانه کرده و از فقه دین و سنت اسلام دور شده و بطور غیر مستقیم به تضعیف نظام اسلامی کمک کرده‌اند زیرا هرچه سطح آگاهی مسلمانان پائین باشد از استحکام نظام اسلامی کاسته می‌شود.

۴ — اگر دستگاه رهبری در مواردی که مردم با اخلاص در صحت کار رهبری شک دارند و می‌خواهند برای تحقیق و تشخیص موضوع حق و باطل تلاش کنند به آنان مجال تحقیق ندهد و با اینکه می‌داند حق تحمیل عقیده ندارد عقیده و تشخیص خود را بر آنان تحمیل کند کاری خائنانه و جبارانه و غیر اسلامی انجام داده است و این عمل بعنوان تخلف از پیمانی که با امت بسته و ملتزم شده است به مقررات اسلام عمل کند شناخته می‌شود و باید پاسخگوی آن باشد.

۵ — اگر افرادی که ملتزم به اسلام و وفادار به نظام اسلامی هستند احتمال اشتباه در عمل امام و ولی فقیه بدهند و با کمال اخلاص بدون تضعیف رهبری در راه تشخیص حق بکوشند این کار به ایمان و اسلام آنان لطمه‌ای نخواهد زد و به ضعف ایمان متهم نخواهند شد چنانکه این دو گروه که بعَلّت قصورنه تقصیر در حق بودن کار حضرت امیر(ع) در جنگ صفین تردید داشتند این تردید و کوشش آنان برای شناختن حق و باطل به ایمان آنان لطمه‌ای نزد و نه تنها به ضعف ایمان متهم نشدند بلکه سران آن دو گروه یعنی عبیده سلمانی و ربیع بن خُثیم که در این تردید پیشقدم بودند در نظر علمای رجال از بهترین و پاکترین اصحاب حضرت امیر(ع) بشمار رفته‌اند. عالم رجالی مرحوم مامقانی درباره عبیده سلمانی می‌گوید: عبیده سلمانی از رجال ثقات و در شمار اولیای امیرالمؤمنین(ع) بوده است (رجال مامقانی جلد ۲ ص ۲۴۲) و در باره ربیع بن خُثیم (خواجه ربیع) می‌گوید: ربیع بن خُثیم که یکی از هشت زاهد معروف است از زاهدان ممدوح و اصحاب شایسته و قابل اعتماد حضرت امیر(ع) بوده است (رجال مامقانی جلد ۱ ص ۴۲۴).

شاهد دیگری بر عدم اطلاق

از این دو قضیه تاریخی نیز معلوم می‌شود عبیده سلمانی و ربیع بن خُثیم هم مثل قیس بن سعد از آیه «أولی الامر» اطلاق نفهمیده و معتقد بوده‌اند این آیه دلالت ندارد که مطلق او امر اولی الامر باید اطاعت شود اگرچه کاری که بدان امر شده است بنظر اطاعت کننده گناه حتمی یا احتمالی باشد زیرا اگر از آیه اولی الامر اطلاق فهمیده بودند با آن اخلاصی که به امام و تعهدی که برای عمل به آیه «أولی الامر» داشتند امر حضرت علی(ع) را در باره جنگیدن با معاویه بی چون و چرا اطاعت می‌کردند و نمی‌گفتند: ما در مشروع بودن این جنگ تردید داریم و این هم شاهد دیگری است بر عدم اطلاق در آیه «أولی الامر» بر خلاف آنچه مرحوم علامه حلی و صاحب

مجمع البیان و صاحب المیزان تصور کرده و فرموده اند: اطاعت از اُولی الامر اطلاق دارد که سخنان آنان قبلاً نقل و نقد شد.

نه عموم و نه اطلاق:

در آیه اُولی الامر در باره دو صیغه بیشتر بحث می شود یکی اُولی الامر و عموم آن، و دیگری اطیعوا و اطلاق آن، اگر صیغه اُولی الامر دارای عموم گسترده باشد و شامل دیکتاتورهای نیز بشود لازم می آید اطاعت دیکتاتورهای واجب باشد و اگر صیغه اطیعوا اطلاق گسترده داشته باشد لازم می آید اُولی الامر مذکور در آیه معصوم باشند و شامل ولی فقیه و مسئولان حکومتش نشود. ولی چنانکه قبلاً توضیح دادیم صیغه اُولی الامر نسبت به دیکتاتورهای عموم ندارد و از اول شامل عمال حکومتهای تحمیلی نمی شود پس اطاعت دیکتاتورهای واجب نیست. و صیغه اطیعوا نیز اطلاق ندارد و مطلق او امر اُولی الامر را شامل نمی شود بلکه وجوب اطاعت اُولی الامر از اول محدود و مشروط به مواردی است که اشتباه یا گناه نباشد پس صیغه اطیعوا از اول اطلاق ندارد تا دلالت کند که اُولی الامر باید معصوم باشند، بنابراین ولی فقیه و مسئولان حکومتش مصداقهای اُولی الامر هستند. و خلاصه سخن اینکه نه صیغه اُولی الامر عموم دارد که شامل دیکتاتورهای بشود و نه صیغه اطیعوا اطلاق دارد تا دلالت کند که اُولی الامر باید معصوم باشند.

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library